

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۱۵

گنج حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۲ / ۱۴

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۵، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

مسلم آمد یارِ مرا دل افروزی
چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
رهیدم از کله و از سر و کله دوزی

دهان به گوشِ من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی

چو آهوی ختنی خونِ تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی

چو جان جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟
چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را
به خضر و چشمهٔ حیوان بکن قلاووزی

شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
بپر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۷۴)

مسلم آمد یارِ مرا دل‌افروزی

چه عشق داد مرا فضلِ حق، زهی روزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴)

وقتی در برابر اتفاق این لحظه تسلیم شدم و فضا را باز و مرکز را عدم کردم، خدا که یارِ دائمی من است و می‌خواهم با او یکی شوم از بخشش و دانش خود به من برکت بخشید و هشجاری نظر و عشقی را که بخاطر هم‌هویت شدن با چیزها از دست داده‌بودم به من بازگرداند و روشن کردن مرکز را حتمی نمود. عجب عشقی است این عشق جدید و چه روزی مبارکی است این فضل الهی.

[اشتباه است که فکر کنیم چیزهای این‌جهانی که دائماً در حال تغییر و از بین رفتنی هستند قطعاً و حتماً می‌توانند ما را خوشبخت و دلمان را روشن کنند. آن‌چه قطعی‌ست تنها فضل الهی است که با عنایت خدا و زندگی و عدم کردن مرکزمان به دست می‌آید، تا جایی که دیگر هیچ همانندگی باقی نمی‌ماند و دل‌افروزی یار در مرکز ما هم جای می‌گیرد.]

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست

رهیدم از کله و از سر و کله‌دوزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴)

اگر با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، سرِ من‌ذهنی‌ام را که عقلِ ذهنی در خود دارد از دست بدهم با از دست رفتن او موافقت می‌کنم؛ زیرا من عقل من‌ذهنی را که سبب محرومیت از فضل ایزدی می‌شود نمی‌خواهم. من سودای برکات زندگی را در سر دارم و می‌خواهم فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، سرِ من شوند و عقل خداوند، عقل من شود. بدین ترتیب از سرِ من‌ذهنی و کلاه‌دوزی برای ذهن که ناشی از بلند شدن روی من‌ذهنی و مقاومت است رهایی پیدا می‌کنم.

دهان به گوشِ من آورد و گفت در گوشم

یکی حدیث بیاموزم، بیاموزی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴)

وقتی سروصدا و هیاهوی من‌ذهنی‌ام با فضاگشایی من خاموش شد، توانستم با مرکز عدم صدای خدا را که در گوشِ دلم نجوا می‌کرد بشنوم. من ذهن را خاموش کردم و او از طریق من این

سخن را گفت: «می‌خواهم یک حدیث یا یک درس به تو یاد بدهم که حتماً باید آن را یاد بگیری.»

[از جمله درس‌های خدا این بود که نمی‌توانم با عقلی که از همانندگی‌ها و چیزهای این جهانی گرفته‌ام از بدبختی‌های من‌ذهنی خلاص شوم بلکه باید به فضل الهی و روزی حق که همان عشق جدید و دل‌افروزی خدا در وجود خودم است رو کنم.]

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک

اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴)

خوش‌پوزی: پاک‌دهنی

ای انسان، تو مانند آهوی ختن هستی که خونش به مُشک خوش‌بو تبدیل می‌شود. حقیقت وجودی تو نیز به صورت هشیاری در رگ‌های من‌ذهنی‌ات جاریست و تو باید با فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه، همانندگی‌ها را بیندازی و هشیاری‌ات را از آن‌ها بیرون بکشی تا من‌ذهنی بمیرد و تو از بوی عشق خوش‌بو شوی. برای این کار باید خالصانه و با ذهن خاموش فضا را باز کنی و با مرکز عدم در فضای زندگی بچری [یعنی از برکات فضای یکتایی تغذیه شوی] تا به هرچه دست می‌زنی بوی خوش شادی بی‌سبب، بی‌دردی و آرامش از آن ساطع شود.

چو جانِ جان شده‌ای، ننگِ جان و تن چه کشی؟

چو کانِ زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴)

ای انسان، با فضاگشایی و تسلیم تو در برابر اتفاق این لحظه، هشیاری ناظرِ عدم‌بین و سکوت‌شنو در تو باز شده و جانِ جان شده‌ای یعنی به اصل خود که بی‌نهایت و ابدیت خداست زنده شده و عقل، هدایت، قدرت و امنیت واقعی را که معدن زر هستند دریافت می‌کنی. پس چرا ننگ کمک گرفتن از عقل من‌ذهنی و همانندگی‌ها را که به تو زندگی نمی‌دهند می‌پذیری؟ و چرا با وجود آن معدنِ زر، حبه من‌ذهنی را در خودت نگه می‌داری؟

به سوی مجلسِ خوبان بکش حریفان را
به خضر و چشمهٔ حیوان بکن قلاووزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۷۴)

قلاووزی: رهبری، راهنمایی

ای انسانی که فضا را باز کرده‌ای و هشیاری تیز حضور در تو مستقر شده و نیروی زندگی از تو مرتعش می‌شود، تو وظیفه داری با صبر و شکر، دوری از چیزهای آفل و تأثیرنگرفتن از من‌های ذهنی، فضای گشوده‌شدهٔ درون را به سایر انسان‌ها نشان دهی و آن‌ها را به «مجلس خوبان» یعنی مجلس کسانی که به حضور زنده شده‌اند دعوت کنی. با راهنمایی تو، سایر من‌های ذهنی نیز به جاودانگی حضور و به چشمهٔ آب حیات که در این لحظهٔ ابدی جاری‌ست دسترسی خواهند یافت.

شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۷۴)

خوزی: منسوب به خوزستان

[برای انسانی که فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز می‌کند] شراب لعل ایزدی از فضای یکتایی می‌رسد که با شرابی که از انگور همانیدگی‌هایی مثل تأیید و توجه مردم گرفته شده فرق دارد. شیرینی و شادی حاصل از این شراب نیز شیرینی مادی و شادی این‌جهانی نیست بلکه از طرف مرکز عدم و زندگی‌ست و وجود زنده‌شده به حضور را مست می‌کند.

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی
بپر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۷۴)

ای انسان، خواهش‌ها و حرص و طمعی که من‌ذهنی برای به‌دست آوردن همانیدگی‌ها دارد مثل آتش دردهاست که وجود تو را می‌سوزاند و چهار بعدت را فلج می‌کند. تو مانند عقابی و می‌توانی با فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه در آسمان حضور بپری و اوج بگیری و موتور خواستن من‌ذهنی و نیازهای روان‌شناختی‌اش را شناسایی کنی و با استفاده از برکات فضای گشوده‌شده مانع سوختن پروبال پروازت در آسمان یکتایی بشوی.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا

تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴)

خاموش باش و آنصتوا را رعایت کن زیرا من‌های ذهنی ندای زندگی را که از فضای گشوده‌شده می‌آید از صدایی که انعکاس ذهنی پیام زندگی‌ست و منشأ آن همانیدگی‌ها هستند تشخیص نمی‌دهند. اما تو که فضا را باز کرده و از جنس زندگی شده‌ای و ندای زندگی را با گوش عدم می‌شنوی و گوشِ سر را به هیاهوی بیرونی بسته‌ای می‌توانی این دو را تشخیص دهی. برای تو تشخیص سنگ فیروزه همانیدگی‌ها از پیروزی حاصل از عدم کردن مرکز و فضاگشایی آسان است و می‌دانی با بیدار شدن از خواب ذهن به‌صورت حضور ناظر و تحت تأثیر دردها قرار نگرفتن، به زندگی زنده خواهی شد.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۵

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

شادمان و آسوده‌خاطر باش، فضاگشایی کن و بدان که من با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند به‌عبارت دیگر باران خرد و لطافت فضای گشوده‌شده، می‌داند چگونه سبزه‌های (ابعاد مادی و معنوی‌مان) را سیراب و پربرکت کند؛ لزومی به اظهار نظر، دعا کردن و خواستن ما نیست.

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

از زبان زندگی می‌گوید: تو با من ذهنی‌ات غم و غصه خودت را نخور، من غم تو را می‌خورم و تو دیگر لازم نیست اندوهگین شوی چراکه من از صد پدرِ مهربان، انسان‌ها و چیزهایی که ذهنت

نشان می‌دهد، برای تو مهربان‌تر هستم تنها فضا را باز کن تا فضل و عنایاتم را دریافت کنی.

هان و هان این راز را با کس مگو

گرچه از تو، شه کند بس جستجو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴)

به هوش باش، مبادا این راز تبدیل شدن به هشیاری حضور و پیشرفت‌هایت را به کسی بگویی ولو این‌که شاه این جهانی و یا خود خدا از تو بسیار پرس‌وجو کند تنها فضا را باز کن زیرا که چگونگی تبدیل هشیاری و آن خاصیت آبادکنندگی فضل حق و کن‌فکان زندگی را نمی‌توان با ذهن فهمید.

چون پدر و مادر عقل است و روح

هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳)

عاق: نافرمان، سرکش با پدر و مادر

خداوندا وقتی فضا را باز می‌کنم و هشیاری روی هشیاری قائم می‌شود متوجه می‌شوم تو پدر و مادر من هستی همان هشیاری و ذهن که هر دوی آنها در من تو هستی. تو آگاهی و عقل هدایتگر من بوده و من چگونه می‌توانم در برابر تو نافرمانی کنم؟! اگر به ذهن بروم، هر تصمیمی که براساس مقاومت و قضاوت من‌ذهنی و دید حاصل از همانیدگی‌ها بگیرم نسبت به صلاح‌دید تو، قضا و کن‌فکانت نافرمانی کرده‌ام.

خاصه کسی را که جهان را همه

ترک کند، فرد شود بی‌شفاق

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳)

شفاق: چون و چرا، ستیزه

مخصوصاً کسی که توجه‌اش را از همه جهان بردارد و دیگر با هیچ‌چیز و هیچ‌کس همانیده نشود، مرکزش را عدم کرده و بدون چون و چرای ذهنی، بدون استدلال و بی‌قیدوشرط فرم و اتفاق این لحظه را بپذیرد و یکتا شود.

لاجَرَمَشِ عَشَقِ كَشِدِ پِيشِ كَشِ

هَمْچُو مَحْمَدِّ بَه سَحْرگَه بُرَاقِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳)

بُراق: نام مَرَكَبِ حضرت رسول در شبِ معراج

وقتی پی‌درپی فضا را می‌گشاید خداوند به ناچار «بُراق» همان مَرَكَبِ هشیاری آزادشده را در این لحظه ابدی که سحرگاه است به او می‌بخشد؛ همان‌طور که حضرت رسول به معراج رفت و به عمق بینهایت زندگی دست یافت او نیز به‌عنوان هشیاری، سوار هشیاری شده و به بینهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

عَاشِقِ صُنْعِ تَوَامِ در شکر و صبر

عَاشِقِ مَصْنوعِ كِي بَاشِم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صُنْع: آفرینش، آفریدن

شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

خداوندا، من عاشق آفریدگاری تو هستم و می‌خواهم فضا را باز کنم تا این لحظه تو از طریق من بیافرینی چراکه من با من‌ذهنی فقط درد می‌آفرینم و دیگران را به واکنش وامی‌دارم. برای باز شدن چشم عدمم شکر می‌کنم و صبر می‌کنم تا نیروی شکوفایی زندگی، کن‌فکان، گل حضورم را باز کند با ذهن عجله‌ای نمی‌کنم و مثل من‌ذهنی عاشق فکرها و چیزهای ساخته‌شده نیستم و آن‌ها را در مرکز نمی‌گذارم.

عَاشِقِ صُنْعِ خِدا بَا فَرِ بُوَد

عَاشِقِ مَصْنوعِ او کَافِرِ بُوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

هر کسی که عاشق «صنع» نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فرّ و شکوه ایزدی است و «فضل حق» را وارد زندگی‌اش می‌کند. اما عاشق «مصنوع» کافر است چراکه او عاشق چیزهایی‌ست که من‌ذهنی نشان داده و با آنها هم‌هویت می‌شود.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱)

نتان: نتوان

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و مرکز عدم و بدون شمع روی خداوند، این دو راه را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک چیز ذهنی می‌شوند. [رعایت قوانین زندگی مانند صبر، شکر و قانون جبران با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم میسر می‌شود.]

هرکه ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هر کسی که به علت تنبلی، سستی و عدم رعایت قانون جبران، شکر و سپاس به جا نیاورد و صبر را پیشه خود نکرد و تن به تغییر و تبدیل هشیاری‌اش نداد، ناچار از روی نادانی راه جبر و ماندن در من‌ذهنی را پیش می‌گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه، سست و تنبل است.

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

هرکس به جبر متوسل شود و مقاومت کند، خود را رنجور و بیمار کرده و دردهای ذهنی را خواهد کشید و سرانجام همان رنجوری و پریشانی حاصل از همانیدگی‌ها، سبب مرگ او در ذهن خواهد شد.

دیده ما چون بسی علت دروست رو فنا کن دید خود در دید دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علت: بیماری

به علت این‌که چشم ما دچار بیماری من‌ذهنی شده‌است، پس باید این دیدِ ظاهربین که برحسب

همانندگی‌ها می‌بیند را در دیدِ دوست، دیدن از طریق فضای گشوده‌شده محو کنی و برحسب همانندگی‌ها نبینی.

دید ما را دید او نِعْمَ الْعَوْضُ

یابی اندر دید او کل غَرَضُ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

نِعْمَ الْعَوْضُ: بهترین عوض.

اگر دید همانیده من‌ذهنی را با دید خدا عوض کنیم و به‌جایش دید او را به‌دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خدایین همه غرض و مقصود از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و به اهداف مادی و معنوی خود می‌رسی به‌شرطی که در راه زنده شدن به خدا با جدیت تلاش کنید و قانون جبران را در تمام جنبه‌های زندگی رعایت کنید.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که فضا را باز کرده مالک خودش در فضای «اتَّقُوا» یا پرهیز باشد، توجهش روی خودش باشد و به‌صورت حضور ناظر به جهان نگاه کند با چیزها همانیده نشود و اجازه ورود آن‌ها را به مرکزش ندهد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانندگی‌ها و دردها را نداری مواظب و برحذر باش. این وسیله اختیار را دور بینداز. [و بگذار زندگی و انسانی چون مولانا برای تو چراغ هدایت روشن کنند تا انتخاب کنی، نه این‌که من‌ذهنی‌ات انتخاب کند.]

روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا

می‌رسد بی‌واسطه نامه‌ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲)

فضای درونم بر اثر صفا و نابی دل گشوده‌شده و پیغام و وحی الهی بی‌واسطه بدون این‌که از کسی چیزی طلب کنم به من می‌رسد.

چیز دیگر ماند، اما گفتنش

با تو، روح‌القدس گوید بی‌منش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

یک مطلب دیگری علاوه‌بر چیزهای ذهنی وجود دارد که باید به شما گفته شود اما گفتن آن با من نیست بلکه روح‌القدس یا جبرئیل به شما می‌گوید.

نی، تو گویی هم به‌گوشِ خویشتن

نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

البته جبرئیلی در کار نیست. ای کسی که در حقیقت من هستی، من و غیرِ من، آن راز را به تو نخواهیم گفت، بلکه تو خودت به گوش خودت می‌گویی. [وقتی مرکزت عدم می‌شود زندگی از درون با تو در ارتباط است. نداها و پیغام‌ها را از درون خودت حس می‌کنی من و تو یک هشیاری هستیم، در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه بوده و تشخیص دهنده است.]

همچو آن وقتی که خوابِ اندر روی

تو ز پیشِ خود، به پیشِ خود شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۰)

مثل زمانی‌که می‌خوابی هشیاری تو از من‌ذهنی جدا شده و از من‌ذهنی به پیش خود اصلی می‌رود. مثل این‌که هشیاری روی هشیاری منطبق شده است.

گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱)

نوشد: مخففِ نیوشد به معنی بِشَنُود.

اسرار خدا را آن گوشی می شنود که مانند سوسن صد زبان دارد و سخن نمی گوید. انسانی که تسلیم شده و ذهنش را ساکت می کند، اسرار خدا را می شنود.

خوش بچر ای گاوِ عنبربخشِ نفسِ مطمئن
در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش پوزی کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷)

گاوِ عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو

نفسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر

ای انسانی که هشیاریات مستقل از جهان شده است، ناظر و منظور یکی بوده و از جنس خدا هستی، از فضای یکتایی هر غذا و برکتی را که می خواهی بخور؛ چراکه با مرکز عدم هرچیزی که می خوری تبدیل به عنبر، ساختارهای نیک می شود.
در چنین ساحلی که از جنس غیب و زندگی ست هرچقدر فضا را بگشایی و از برکات فضای گشوده شده بخوری برایت حلال و گواراست.

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷ و ۲۸)

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

در این جهان با هر فکری که همانیده شدی به دنبالش رفتی تا از آن زندگی بگیری اما «از هر جهتی» که رفتی، به درد و «بلا» ختم شد چراکه خداوند می خواهد تو را با فضاگشایی به سمت

«بی‌جهات»، مرکز عدم و هشیاری بی‌فرم، بکشد و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد جهت و زندگی نخواهی.

گفتی که خمش کنم نکردی می‌خندد عشق بر ثبات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

ثبات: پایداری، پابرجا بودن

تو پس از کشیدن دردهای فراوان، قول دادی که فضا را باز کنی، مرکز را عدم کرده و ذهنت را خاموش نگه داری، دیگر از فکری به فکر دیگر نپری و به جهات مختلفی که ذهن به تو نشان می‌دهد نیروی، اما در این عهد و پیمان، ثابت قدم نبودی؛ اکنون خداوند به این قول و پایداری و ثبات تو می‌خندد.

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید سال‌ها باید در آن روضه چرید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲)

ای مُریدِ خداوند، برای آن‌که سرگین من‌ذهنی، دردها و همانیدگی‌ها به مُشک تبدیل شود، باید سال‌ها فضاگشایی کنی و در آن باغ فضای گشوده‌شده به‌سر ببری. [به‌دلیل فشار و اثر مخرب من‌های ذهنی قرین، فوراً به ذهن رفته، نمی‌توانی تسلیم شوی و فضا را بگشایی].

فرشته‌یی کُنتِ پاک، با دو صد پَر و بال که در تو هیچ نماند، کدورتِ بَشری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

[از زبان زندگی:] ای انسان، فضا را بگشا تا به هشیاری حضور زنده شوی؛ آن‌گاه تو را تبدیل به فرشته‌ای پاک «با دو صد پَر و بال» می‌کنم تا بتوانی در آسمان یکتایی پرواز کنی و هر لحظه با قضا و کُن‌فکان، از طریق یک شیوه نو، تو را از همانیدگی‌ها عبور می‌دهم به‌طوری‌که در تو هیچ‌گونه کدری و سیاهی از همانیدگی‌ها باقی نماند.

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و، در آبِ روشنیم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲)

ما به‌عنوان من‌ذهنی همانند کشتی‌هایی هستیم که روی آبِ زلال و صافِ فضای یکتایی در حرکتیم اما به‌دلیل عینکِ همانندگی‌ها «تیره‌چشم» بوده و همواره با یکدیگر در حال مقاومت و ستیزه و نزاعیم.

ای تو در کشتیِ تن، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آبِ آب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳)

ای کسی که در «کشتیِ تن»، من‌ذهنی، به خوابِ غفلت فرو رفته‌ای، «آب»، هشیاری جسمی، را دیدی، اکنون به «آبِ آب»، هشیاری حضور، توجه کن.

آب را آبی‌ست کو می‌راندش
روح را روحی‌ست کو می‌خواندش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴)

آبِ ذهن یعنی هشیاری جسمی را یک آبِ دیگری که همان هشیاری حضور است به‌حرکت درمی‌آورد. و روحِ ما که جذبِ من‌ذهنی شده‌است را روحِ خداوند هر لحظه فرا می‌خواند تا جذب خودش بکند.

گفتِ تو، زان سان که عکسِ دیگرست
جمله احوالت، به جز هم عکس نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱)

به‌جای آن‌که در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کرده و گفتارت را از زندگی بگیری، واکنش نشان می‌دهی و گفتارت انعکاسِ مردم و جهان بیرون است و مطابق جوابی که من‌ذهنی ذخیره کرده‌است، حرف می‌زنی. همه احوالات در هر لحظه جز انعکاسِ دیگران نبوده و اتفاقات، حال تو را تعیین می‌کنند.

خشم و ذوق هر دو عکسِ دیگران

شادیِ قواده و خشمِ عوان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۲)

قواده: پانداز، کسی که زنان و مردان را برای هم آغوشی به هم برساند.

عوان: مأمور حکومتی

حال خراب و خشم و حال خوب و «ذوق» هر دو مقلدانه و انعکاس جهان بیرون است، درست مانند شادیِ پانداز که وقتی دو نفر را به هم می‌رساند خوشحال است و همچنین همانند خشم مأمور حکومتی که با دستور بزرگ‌ترش، یکی را شکنجه می‌کند.

آن عوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟

که دهد او را به کینه زجر و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۳)

مگر آن شخص «ضعیف» در حق مأمور حکومتی چه جفایی کرده‌است که مأمور با کینه او را مورد «درد» و شکنجه قرار می‌دهد؟ [زیرا خشم و شکنجه مأمور، انعکاس و اثر حرف شخصی دیگر است؛ اگر فضا را باز می‌کرد و از جنس زندگی می‌شد، نمی‌توانست کسی را شکنجه کند.]

عکس، چندان باید از یاران خوش

که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌کش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

ای انسان، در ابتدا آن قدر ابیات یاران عاشق هم‌چون مولانا را بخوان و به آن عمل کن تا فضا باز شده و من‌ذهنی فلج گردد و ذوق و معانی آن ابیات در روح تو منعکس شود، آنگاه از بحر بدون انعکاس یعنی از دریای یکتایی، آب زندگی را بکش.

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷)

ذوق و حال خوبی که در اولین انعکاس و اثر خواندن ابیات مولانا در تو بوجود می‌آید، را باید مرتبه تقلید بدانی ولی اگر به خواندن این ابیات ادامه دهی، فضا باز شده و این ذوق و حال خوب از درون تو می‌آید و آن دیگر مرتبه تحقیق است.

تا نشد تحقیق، از یاران مبر از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸)

تا وقتی که فضا را کامل باز نکرده، راز زندگی را بیان نمی‌کنی و بی‌واسطه به مرتبه تحقیق و دریای یکتایی نرسیده‌ای، از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو. زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

خامشی بحرست و، گفتن همچو جو

بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲)

خاموشی من‌ذهنی مانند دریاست که تو را به زندگی وصل می‌کند و سخن گفتن با من‌ذهنی مانند جوی آب است؛ با فضاگشایی دریا تو را می‌طلبد، بنابراین تو جو یا من‌ذهنی را جست‌وجو نکن.

از اشارت‌های دریا سر متاب

ختم کن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۳)

فضا را باز کن و از اشاره‌های خداوند، فضای گشوده‌شده و دریای یکتایی سرپیچی نکن. خاموش باش و کار من‌ذهنی را تمام کن و بدان که «خداوند به راستی و درستی داناتر است»، اوست که این تبدیل را انجام می‌دهد و می‌داند که در این لحظه چه اتفاق خواهد افتاد و تو فقط باید فضا را باز کنی چراکه با عقل من‌ذهنی نمی‌توانی بفهمی.

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور

از مقام با خطر تا بحر نور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵)

حذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

[سه ماهی در آبگیر من‌ذهنی شنا می‌کردند.] آن ماهی عاقل و دوراندیش هنگامی که صیادان را دید، لحظه‌به‌لحظه پرهیز و تقوا پیشه کرد، «سینه را پا ساخت» یعنی از طریق فضاگشایی از سینه خود پایی درست کرد تا بتواند شنا کند و از فضای پُرخطر من‌ذهنی به سوی دریای یکتایی حرکت کرد و در این راه از ابزارهای من‌ذهنی هیچ استفاده‌ای نکرد.

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت راه دور و پهنه پهن گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸)

آن ماهی عاقل حرکت کرد، راه دریا که بسیار طولانی و پهن‌اور بود را درپیش گرفت تا وقتی که به دریای یکتایی رسید، بی‌نهایت شد.

گورخانه راز تو چون دل شود آن مرادت زودتر حاصل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵)

اگر رازت را در دل پنهان نگه‌داری و به کسی نگویی، مرادت سریع‌تر به‌دست می‌آید و زودتر به خداوند زنده خواهی شد. [هر مشکلی که در راه فضاگشایی پیش می‌آید، را به کسی نگو بلکه دوباره به خودت برگرد و جواب‌ها را از فضای گشوده‌شده بگیر.]

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶)

حضرت محمد فرموده‌است: هرکس راز فضاگشایی و رفتن به سوی زندگی را پنهان کند، زودتر به مقصودش می‌رسد.

بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز ناید رفته، یاد آن هبّاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هَبّا: مخفّف هَبّاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است. افسوس و حسرت گذشته را خوردن، کاری نادرست است. گذشته و فرصتی که از دست رفته دیگر باز نمی‌گردد و یاد گذشته نیز امری بیهوده است.

تیترا

«قصه آن مرغ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی مخور، تدارک وقت اندیش و روزگار مبر در پشیمانی»

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام

مرغ او را گفت: ای خواجه هُمَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۵)

هُمام: مهتر، بزرگوار، مردِ بلندهمت

من‌ذهنی با مکر و دام، پرندۀ جان و هشیاری انسان را شکار کرد. وقتی انسان فضا را باز کرد، پرندۀ اسیر به من‌ذهنی گفت: ای خواجه بزرگوار، ای من‌ذهنی...

تو بسی گاوان و میشان خورده‌ای

تو بسی اُشتر به قربان کرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۶)

میش: گوسفند ماده؛ در اینجا مطلقاً به معنی گوسفند است.

تو تاکنون گاوها و گوسفندان بسیاری خورده‌ای، شتران بسیاری ذبح کرده‌ای و همانیدگی‌های کوچک و بزرگ بسیاری داشته‌ای...

تو نگشتی سیر ز آنها در زَمَن

هم نگردی سیر از اجزای من

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۷)

زَمَن: زمان، روزگار

[هشیاری به من‌ذهنی می‌گوید:] تو به‌عنوان من‌ذهنی در زمان روان‌شناختی، از همانیدگی‌ها سیر نشدی و مسلماً از خوردن جُثه کوچک من نیز سیر نخواهی شد پس مرا رها کن. [چراکه من‌ذهنی از هشیاری چیزی نمی‌فهمد و این هشیاری برای من‌ذهنی بی‌مصرف و بسیار کوچک است.]

هَلِ مرا، تا که سه پندت بر دَهَم

تا بدانی زیرکم، یا اَبَلَهَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۸)

هَلِ: رها کن

[مرغ هشیاری ادامه می‌دهد:] مرا رها کن تا به تو سه «پند» بدهم و آنگاه خواهی دانست که من «زیرکم» و یا ابله. [مرغ هشیاری بسیار زیرک است ولی من‌ذهنی او را ابله و نادان می‌بیند.]

اوّل آن پند هم در دست تو

ثانیس بر بام کهگل بست تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۹)

کهگل بست: بسته شده با کاهگل، کاهگلی

نخستین پند را هنگامی به تو می‌دهم که هنوز در دست تو هستم و دومین پند را وقتی می‌دهم که بر دیوارها و پشت بام کاهگلی تو بنشینم و هنوز کامل از تو دور نشده باشم. [رها شدن از دستان من‌ذهنی مراحلی دارد].

وان سوّم پندت دهم من بر درخت

که ازین سه پند گردی نیکبخت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۰)

و سومین پند را هنگامی به تو خواهم داد که بر شاخه درخت بنشینم و دیگر از تو دور شده باشم و تو با این سه پند سعادت‌مند خواهی شد. [متأسفانه ما نمی‌گذاریم پرنده هشیاری از دستان من‌ذهنی دور شود].

آنچه بر دستت، اینست آن سخُن

که مُحالی را ز کس باور مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۱)

[پرنده خطاب به آن مرد می‌گوید:] آن پندی که با ذهن هم قابل درک است و می‌توانی درستی‌اش را مطمئن شوی این است که این امر محال که از طریق فکر و اقدامات من‌ذهنی می‌توانی خوش‌بخت شوی و به خداوند زنده شوی را از هیچ‌کس حتی از خودت، باور نکن.

بر کَفَش چون گفت اوّل پند زَفَت

گشت آزاد و، بر آن دیوار رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۲)

زمانی که پرنده روح، این پند بزرگ و ارزشمند را به آن مرد گفت، آزاد شد و بر سر دیوار نشست. به عبارت دیگر اگر انسان قبول کند که زنده شدن به خداوند تنها از طریق فضاگشایی و فضل حق ممکن می‌شود، اتصالش با من‌ذهنی سست شده و روح او یک درجه از بند من‌ذهنی آزاد می‌گردد.

**گفت دیگر: بر گذشته غم مخور
چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مبر**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳)

[آن پرنده رها به آن شخص] گفت: پند دیگر من برای تو این است که افسوس و غم چیزی که گذشت را نخور زیرا زمان روان‌شناختی گذشته و آینده توهم ذهن است و وجود ندارد، زندگی فقط در همین لحظه است.

**بعد از آن گفتش که در جسمم کتیم
ده، درم‌سنگ‌ست یک در یتیم**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۴)

کتیم: مکتوم، پوشیده شده، پنهان شده
ده درم‌سنگ: به وزن ده درم
در یتیم: مروارید درشت و تک، مروارید بی‌همتا و کمیاب
پرنده مجدداً به شخص گفت: در جسم من مرواریدی بسیار گرانبها به وزن ده درم پنهان شده‌است.

**دولت تو، بخت فرزندان تو
بود آن گوهر، به حق جان تو**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۵)

به جانت قسم که آن مروارید، موجب خوش‌بختی و برکت تو و فرزندان می‌شد. درواقع خوش‌بختی انسان‌ها در آن است که گوهر حضور را در خودشان شناسایی کرده و به آن زنده بشوند.

**فوت کردی در، که روزی‌ات نبود
که نباشد مثل آن در وجود**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۶)

چون آن مروارید بی‌همتای یکتایی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند، قسمت و روزی تو نبود، آن را از دست دادی.

آنچنانکه وقت زادن حامله

ناله دارد، خواجه شد در غُلغله

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۷)

آن شخص همین‌که سخن پرنده را شنید همچون زن حامله‌ای که موقع زایمان، ناله و شیون سر می‌دهد، از شدت پشیمانی شروع به نالیدن کرد.

مرغ گفتش: نی نصیحت کردم

که مبادا بر گذشته دی غمت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۸)

دی: مخففِ دیروز

پرنده گفت: ای مرد مگر به تو پند نداده بودم که غم چیزی را که گذشته نخور؟
[آن شخص به‌عنوان من‌ذهنی پند زندگی را نمی‌فهمد مگر آن که فضا را بگشاید و به‌عنوان پرنده هشیاری حضور گوش فرادهد].

چون گذشت و رفت، غم چون می‌خوری؟

یا نکردی فهم پندم، یا کری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۹)

[پرنده در ادامه گفت:] چطور برای چیزی که گذشت و سپری شد غصه می‌خوری؟! معلوم است که تو به ذهن رفته‌ای و گوش عدم‌شنو تو کر شده‌است.

وآن دوم پندت بگفتم کز ضلال

هیچ تو باور مکن قولِ محال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۰)

ضلال: گمراهی، غفلت

در پند دوم نیز به تو گفته بودم که از روی غفلت و گمراهی، سخن غیرممکن و محال را باور نکن.

من نیم خود سه درم سنگ ای اسد

ده درم سنگ اندرونم چون بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۱)

اسد: در اینجا شیرمرد

ای شیرمرد! من تمام وجودم سه درم هم نیست، چگونه ممکن است چیزی به وزن ده درم در من جا بشود؟! چرا از طریق هشیاری جسمی هر چیزی را به صورت جسم می بینی و پیغام زندگی را به وسیله من ذهنی ارزیابی می کنی!؟

خواجه باز آمد به خود، گفتا که هین

باز گو آن پند خوب سیومین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۲)

سیومین: سومین

پس آن مرد دوباره فضا را بست و به ذهن رفت و به عنوان من ذهنی گفت که ای پرنده، اکنون آن پند نیک سوم را بگو. [اگر فضا را باز می کرد و به عنوان حضور ناظر برمی آمد، هر لحظه پندی از سوی زندگی به جان او می نشست و دیگر نیازی نداشت تا از طریق ذهن سؤال کند].

قبله کردم من همه عمر از حوال

آن خیالاتی که گم شد در اجل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

حوال: لوچی؛ دوبین شدن، در اینجا مراد دید واقع بین نداشتن است.

در تمام طول عمرم با دید دوبین من ذهنی، خیالات و اوهام ذهنی گذرا و آفل را هدف خود قرار دادم و با آنها همانیده شدم که با فرارسیدن مرگ، همه آنها محو و نابود شدند. [آن موقع دیدم که خداوند در تمام این مدت همراه من بوده اما چون با عینک من ذهنی می دیدم او را تشخیص نمی دادم].

حسرت آن مردگان از مرگ نیست

زانست گاندر نقش ها کردیم ایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴)

حسرت مردگان از مرگ جسمی و عدم حضور در جهان مادی نیست بلکه به این خاطر است که

با نقش‌ها و صورت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد همانیده شده و آن‌ها را نگه داشته بودند.

ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف

کف ز دریا جُنبد و یابد علف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵)

[مردگان با حسرت می‌گفتند:] ما نمی‌دانستیم که آن نقش‌های ذهنی مانند کف روی دریا یک چیز بی‌فایده هستند که به وسیله دریا می‌جنبند و غذایشان را از آن می‌گیرند، ما نفهمیدیم که اصل، دریا بود و ما می‌توانستیم با فضاگشایی به دریای یکتایی زنده شویم.

گفت: آری خوش عمل کردی بدان

تا بگویم پندِ ثالثِ رایگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۳)

[پرنده با لحن طنزآمیز به آن مرد] گفت: حتماً! نه این‌که به آن دو پند قبلی خوب عمل کردی، اکنون پند سوم را هم به رایگان به تو می‌گویم؛ تو با هشیاری جسمی کار غیرممکن را باور کردی و حسرت گذشته را خوردی، پس بهای آن دو پند را ندادی معلوم است که من نیز پند سوم را رایگان به تو نخواهم گفت.

پند گفتن با جهولِ خوابناک

تخم افگندن بُود در شوره‌خاک

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴)

جهول: نادان

پند دادن به نادانی که در ذهن خوابیده و پند زندگی بر روی او اثر نمی‌کند، همچون بذرافشانی در شوره‌زار، امری بیهوده و بی‌حاصل است.

چاک حُمق و جهل نپذیرد رفو

تخم حکمت کم دهش ای پندگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵)

حُمق: نادانی

کم دهش: او را نده

زیرا شکاف عمیقِ جهل و نادانی من‌ذهنی را نمی‌توان ترمیم کرد. بنابراین به مولانا می‌گوید که

پند زندگی را به من‌های ذهنی که گوش عدم‌شنو ندارند، نگو.

تیترا

«چاره اندیشیدن آن ماهی نیم‌عاقل و خود را مُرده کردن»

گفت ماهی دگر وقتِ بلا

چونکه ماند از سایهٔ عاقل جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۶)

[مولانا به ادامهٔ حکایت ماهی و آبگیر باز می‌گردد و می‌گوید:] هنگامی که ماهی نیمه‌عاقل به دور از سایهٔ ماهی عاقل در بلا و گرفتاری افتاد گفت: [ادامه در بیت بعد...]

کو سوی دریا شد و از غم عتیق

فوت شد از من چنان نیکو رفیق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۷)

عتیق: آزادشده

آن ماهی عاقل، با اندکی تأمل و ملاحظهٔ وضعیت جهان مادی متوجه شد باید همانندگی‌هایش را بیندازد و با فضاگشایی به‌سوی دریای یکتایی رفت و خودش را از درد و غم ذهن رها ساخت، پس چنین رفیق خوبی از دستم رفت.

لیک ز آن نندیشم و بر خود زَنَم

خویشتن را این زمان مُرده کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۸)

بر خود زَنَم: سعی فوق طاقتم می‌کنم تا ناملایمات را تحمل کنم؛ نیکلسون می‌گوید: «بر خود زَنَم یعنی بی‌مساعدت دیگران، خود دست بکار می‌شوم.»

[ماهی نیمه‌عاقل ادامه داد:] اما من دیگر راجع به او فکر نمی‌کنم، چون او رفته‌است و باید به خودم متکی شوم پس در این لحظه تمام تلاشم را برای تحمل ناملایمات و مردن نسبت به من‌ذهنی به‌کار گیرم.

پس برآرمِ اِشکَمِ خود بر زَبَرِ
پشت، زیر و، می‌روم بر آب بر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۹)

زَبَر: رو، مقابلِ زیر

پس باید طوری وارونه شوم که شکم بالا باشد و پشتم زیر آب قرار گیرد تا به نظر برسد که مرده‌ام؛ یعنی ابزارهای ذهن را خاموش می‌کنم و دیگر به صورت «من‌ذهنی» بلند نمی‌شوم.

می‌روم بر وی چنانکه خس رَوَد
نی به سَبّاحی چنانکه کس رَوَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۰)

سَبّاحی: شناگری

پس خودم را روی آب، همچون خس و خاشاک رها می‌کنم و با جریان آب پیش می‌روم نه این‌که مثل شناگران شنا کنم و خودم را به معرض نمایش بگذارم، بلکه درمقابل قضا و کن‌فکانِ زندگی تسلیم می‌شوم.

مُرده گردم، خویش بسپارم به آب
مرگ پیش از مرگ، اَمَنست از عذاب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۱)

پس نسبت به من‌ذهنی می‌میرم و خودم را با فضاگشایی به قضا و کن‌فکانِ زندگی می‌سپارم چراکه مرگِ اختیاری نسبت به من‌ذهنی، قبل از مرگِ جسمی، انسان را از عذاب همانیده شدن با چیزها آزاد می‌کند.

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان
گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱)

ای انسان، بدان در این‌جا باید محو و فنا شوی، برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌هایت حرف نزن. نه این‌که نحوی شوی و فقط درباره اصول و قواعد آن‌ها صحبت کنی. اگر تو محو شده و نسبت به من‌ذهنی‌ات مرده‌ای پس بدون بیم و هراس در دریای یکتایی شنا کن.

از حادثه جهان زاینده مترس

وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶)

با فضاگشایی از جهانی که مرتب «حادثه» به وجود می‌آورد «مترس» چراکه این حوادث پاینده نبوده، گذرا و متغیرند.

این یکدم عمر را غنیمت می‌دان

از رفته میندیش وز آینده مترس

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۶)

این لحظه از عمرت را با فضاگشایی «غنیمت» بدان و به هیچ‌وجه به چیزی که از دست رفته «میندیش» و از آینده‌ای که ذهنت نشان می‌دهد «مترس».

مرگ پیش از مرگ آمنست ای فتی

این چنین فرمود ما را مصطفی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲)

ای جوان، مرگ اختیاری پیش از این‌که این تن بمیرد، رفتن به فضای امنیت است. چنان‌که این معنا را حضرت محمد (ص) فرمود. [منظور از مرگ اختیاری از کار انداختن تمام ابزارهای من‌ذهنی است].

گفت: مَوْتُوَا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ

يَاْتِي الْمَوْتُ تَمُوْتُوَا بِالْفِتَنِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۳)

پیامبر (ص) فرمود: جملگی بمیرید پیش از آن‌که مرگ در رسد و در آن حال شما با فتنه‌ها بمیرید. [یعنی پیش از مرگ اجباری و رفتن زیر خاک، هرچه زودتر نسبت به من‌ذهنی کوچک شوید و مرگ اختیاری را برگزینید].

حدیث

«مَوْتُوَا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوَا.»

«بمیرید پیش از آن‌که بمیرید.»

همچنان مُرد و شکمِ بالا فگند

آب می بُردش نشیب و گه بلند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۴)

آن ماهی، خود را بدان ترتیب مُرده ساخت شکمِ خود را به طرفِ بالا و پشتش را بر سطحِ آب نهاد و آب، او را گاهی پایین و گاه بالا می بُرد.

[منظور از ماهی، انسانی است که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، به وسیلهٔ ابزارهای ذهن کوچک و بزرگ نمی شود و بالا و پایین نمی رود بلکه مقاومت خود را صفر کرده، نسبت به من ذهنی اش هیچ شده و می میرد.]

هر یکی ز آن قاصدان بس غصه بُرد

که دریغا ماهی بهتر بُمرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۵)

ماهگیران که دیدند آن ماهی مُرده است. بسیار اندوهگین شدند و با خود گفتند: حیف که بهترین ماهی مُرد. به عبارت دیگر وقتی من های ذهنی بزرگ متوجه شدند انسان با تجربه و زرنگی که فنون جهان من ذهنی را خیلی خوب یاد گرفته، تمام چیزهایی که بلد است را کنار گذاشته، فضا را باز می کند، همانیدگی هایش را می اندازد و نسبت به من ذهنی می میرد. بسیار غصه خوردند و با خود گفتند: حیف که بهترین انسانی که می توانست در خدمت خراب کاری های من ذهنی باشد، نسبت به من ذهنی مُرد.

شاد می شد او از آن گفت دریغ

پیش رفت این بازیم، رستم ز تیغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۶)

بازی: حيله و نیرنگ

آن ماهی از اظهار حسرت و دریغ ماهگیران شادمان شد و پیش خود گفت: نیرنگم مؤثر واقع شد. یعنی نقش مُرده را خوب بازی کردم و از شمشیر قهر آنان نجات یافتم.

[اگر کسانی که برای حمایت از کار اشتباه خود، از شما سؤاستفاده می کردند، دست از سر شما بردارند، بگویند او دیگر به درد کارهای من ذهنی نمی خورد و شما را رها کنند باید خوشحال شوید.]

پس گرفتش یک صیادِ ارجمند
پس بر او تُف کرد و بر خاکش فگند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۷)

صیادِ ارجمند: صیادِ ماهر و حاذق

در این میان یک صیادِ ارجمند و ماهر او را از آب گرفت و از روی تحقیر و یا دریغ تُفی بر او انداخت و او را روی خاک پرت کرد، [بنابراین وقتی که آن ماهی بی‌مصرف شد، آزاد گشت و توانست خودش را به دریا برساند].

این دم آَر یارانت با تو ضد شوند

وز تو برگردند و در خصمی روند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳)

اگر در این لحظه که روی خودت کار کرده و فضا را باز می‌کنی، دوستانت که من‌ذهنی دارند ضد تو بشوند، از تو روی بگردانند، دشمن تو شوند و با تو مخالفت کنند.

هین بگو: نک روزِ من پیروز شد

آنچه فردا خواست شد، امروز شد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۴)

به هوش باش و بگو: اینک روز پیروزی و خوشحالی من است که دوستان من‌ذهنی مرا نمی‌خواهند زیرا من‌های ذهنی نمی‌توانند حضور را تحمل کنند و آنچه باید فردا اتفاق می‌افتاد، زنده شدن من به خدا، امروز رخ داد.

ضد من گشتند اهل این سرا

تا قیامت عین شد پیشین مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۵)

عین شد: آشکار شد.

اهل این جهان، من‌های ذهنی اطراف من، ضد من شدند تا من از دست من‌ذهنی رها شوم و زنده شدنم به خداوند، پیش از وقوعش برایم آشکار شود.

پیش از آنکه روزگارِ خود بَرَم
عُمر با ایشان به پایان آورم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۶)

پیش از آنکه روزگارم را سپری کنم و عُمرم را با انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند به پایان برسانم و تلف کنم.

غَلَط غَلْطان رفت پنهان اندر آب
ماند آن احمق همی کرد اضطراب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۸)

آن ماهی نیمه عاقل، مخفیانه غلطید و خود را به آب انداخت و به‌سوی دریا رفت و جان خود را نجات داد. اما آن ماهی نادان، در آن آب‌گیر پریشان و مضطرب ماند. [منظور از ماهی نادان انسانی است که با هشیاری جسمی زندگی می‌کند و در درد می‌سوزد، جبر من‌ذهنی دارد و فکر می‌کند حتماً باید در ذهن بماند. صبر و شکر ندارد و دردهایش را به گردن دیگران می‌اندازد، مسئولیت‌پذیر نیست و منتظر است یک‌جوری جهان عوض شود تا زندگی او هم درست شود.]

از چپ و از راست می‌جُست آن سلیم

تا به جَهدِ خویش برهاند گلیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۹)

سلیم: در این‌جا به معنی احمق و کودن است.

آن ساده‌دل، چپ و راست و همه اطراف آبگیر را می‌گشت تا شاید خود را به‌وسیله من‌ذهنی‌اش نجات دهد و گلیم خود را از آب بیرون آورد.

دام افگندند و اندر دام ماند

احمقی او را در آن آتش نشانند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰)

ماهیگیران دام گسترده‌اند و آن ماهی در دام گرفتار شد و نادانی من‌ذهنی او را به آتش درد و بدبختی و هلاکت کشاند.

بر سر آتش، به پشت تابه‌ای
با حماقت گشت او همخوابه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۱)

آن ماهی در میان آتش بر تابه قرار گرفت و با حماقت یار و قرین شد. همان‌طور که انسان‌های نادانی که من‌ذهنی دارند در ماهی‌تابه ذهن در حال درد کشیدن و سرخ شدن هستند.

او همی جوشید از تفّ سعیر
عقل می‌گفتش: اَلَمْ یَاتِکْ نَذیرٌ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲)

تَفّ سَعیر: حرارت سوزان

آن ماهی احمق از حرارت آتش فروزان می‌جوشید و عقل در آن حال به او می‌گفت: آیا هشدار دهنده‌ای نزد تو نیامد؟

[همان‌طور که اگر انسان نیز پند انسان‌هایی مثل مولانا را نپذیرد دردهای من‌ذهنی‌اش زیاد می‌شود، هشیاری‌اش پایین می‌آید و در افسانه من‌ذهنی عذاب می‌کشد]

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۶-۸)

«وَلِلَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ ۖ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ.»

«و برای کسانی که به پروردگارشان کافر شده‌اند عذاب جهنم باشد و جهنم بد سرانجامی است.»

[کسی که پند بزرگان را نپذیرد و در ذهن بماند در افسانه من‌ذهنی عذاب می‌کشد که این سرانجام بدی برای انسان بوده و او نباید این راه را برود.]

«إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَهِيَ تَفورُ.»

«چون در جهنم افکنده شوند، [از شدت دردهای من‌ذهنی] به جوش آید و بانگ زشتش را بشنوند،»

«تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ ۖ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ.»

«نزدیک است که از خشم پاره‌پاره شود. و چون فوجی را در آن افکنند، خازنانش گویندشان: «آیا شما را بیم‌دهنده‌ای نیامد؟»»

او همی‌گفت از شکنجه وز بلا

همچو جانِ کافرانِ قَالُوا بَلَىٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۳)

او به علت این‌که دچار عذاب و ابتلا شده بود، مانند جانِ کافران که می‌گفتند: آری، می‌گفت، آری، البته که هشداردهنده و بیم‌دهنده آمد، البته که پیغمبران و اولیا همین‌طور بزرگان و عارفانی مثل مولانا آمدند ولی ما گفتیم که از آن طرف وحی نمی‌آید و شما بزرگان در گمراهی هستید.

(قرآن کریم، سوره مَلِك (۶۷)، آیه ۹)

«قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ.»

«گویند: چرا، بیم‌دهنده آمد ولی تکذیبش کردیم و گفتیم: خدا هیچ چیز نازل نکرده است؛ شما در گمراهی بزرگی هستید.»

باز می‌گفت او که گر این بار من

وا رَهْمَ زَيْنِ مَحْنَتِ گِردن‌شکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۴)

آن ماهی، یا انسانی که من‌ذهنی دارد در حالی که در آتشِ قهر و بلا می‌سوخت باز می‌گفت: اگر این بار از این بلای خردکننده و گردن‌شکن خلاص شوم.

من نسازم جز به دریایی وطن

آبگیری را نسازم من سکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۵)

سکن: ساکن شدن، آرمیدن، جای گرفتن در خانه.

من به جز دریا، به جز فضای یکتایی، در هیچ جای دیگر وطن نخواهم گزید. و هرگز در آبگیر ذهن منزل نخواهم کرد.

آبِ بی‌حد جویم و آمن شوم
تا ابد در امن و صحت می‌روم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۶)

من دریای بی‌کران را می‌جویم و بی‌نهایت خدا را انتخاب کرده، امنیت را از او می‌گیرم، و تا ابد در آنجا ساکن می‌شوم یعنی به این لحظه ابدی می‌آیم و دیگر در آبگیر ذهن نخواهم ماند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه‌های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پلن